

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نوشتۀ داکتر زمان ستانیزی  
۲۵ دسمبر ۲۰۱۳

## تحلیل سیاسی نیرنگ استدلال استعماری و پیمان امنیتی امریکا

پیمان «امنیتی» بین امریکا و افغانستان و «لویه» جرگه مشورتی آن سوابقی را ایجاد کرده که جواب دادن به آن مستلزم بررسی و ژرفنگری خاص است. در برابر آن موضعگیریهایی آیدیولوژیک و سیاسی زیادی صورت گرفته که هر کدام دلایل مقنع برای تأیید یا تردید آن ارائه کرده اند. برخی از این بررسی ها بر محور منافع گروهی، قومی، و لسانی می چرخند و فاقد دوراندیشی، وسعت نظر، و جهانی بینی اند که متضمن منافع مملکتی افغانستان باشند. اگر تناقضات جهات مختلف مسأله را در روشنی شواهد تاریخ تحلیل کنیم و آینده را در آئینه گذشته نگاه کنیم ممکن بتوانیم تا حدی از تکرار تلخیهای تاریخ جلوگیری کنیم در غیر آن به طمع پوستین در چنگ خرسی خواهیم افتاد که ما را در قعر دریای خروشان غرق خواهد کرد.

### مشروعیت پیمان در تعریف جرگه

دستهای عقب پرده می کوشند از طریق تشریفات و صحنه سازها و از راه «لویه» جرگه قلابی به این پیمان مشروعیت ببخشند بدون آن که از ماهیت لویه جرگه آگاهی کامل داشته باشند و یا عواقب ناگوار آینده این توافقنامه را به درستی پیشبینی کرده بتوانند.

جرگه عبارت از تجمع مردمی است برای حل مسأله مردمی به سطح محلی، قومی، یا دولتی (ارکان دولت) با صلاحیتهای محدود که بر مبانی عرف عامه، رسوم مردمی، یا قوانین مدنی دولت تنظیم می گردند. ولی لویه جرگه که معنی جلسه عظمی را افاده می کند جرگه ایست که صلاحیت کامل و بلندتر از قوانین نافذ کشور، ارکان دولتی، رؤسای دولت، و حتی پادشاهان و امپراتوران را داراست که در حالات اضطرار و تاریخساز دایر می گردد. تاریخ افغانستان جرگه های چون مارجه، شیرسرخ و پغمان را در زمره لویه جرگه ها قلمداد کرده. از فحواي شواهد تاریخی و تعاملات سیاسی برمی آید که لویه جرگه باید اقلأ دارای سه صفت ذیل باشد:

۱- به اثر ابتکار مردم افغانستان دایر شده باشد.

۲- برای رفع مشکلی به سطح مملکتی و به منظور تأمین منافع علیای کشور دایر شده باشد.

۳- داری صلاحیت کامل و بالاتر از هر مرجع دولتی و مملکتی دیگر باشد.

در جرگه های سه دهه اخیر اصول فوق رعایت نگردیده چون فاقد اصل ابتکار افغانی، عاجز از تأمین منافع علیای کشور، و فاقد صلاحیت کامل بوده اند. در شرایط تحت اشغال قوای شوروی، ناتو، و امریکا جرگه های قلابی به ابتکار

اشغالگران، برای تأمین منافع خود آنها، برای تضمین دستگاه‌های نوکر شان، و برای مشروع نمایان کردن دسایس و سیاست های استعماری شان دایر گردیده و این تجمعات خدعه سیاسی، لویه جرگه نامیده اند. چون دست نشانندگان اجنبی در تشکیل این جرگه ها صرف وسیله بودند نه مبتکر عمل، پس ذکر منافع افغانستان در آن صرفاً جنبه تظاهر و نمایش داشته نمی توان به آنها مقام، حیثیت، و نام لویه جرگه بخشید.

### و اما «لویه» جرگه کوچک مشورتی

چون صلاحیت کامل جز لایتجزای تعریف لویه جرگه است، پس «مشورتی» بوده نمی تواند. لویه جرگه را «مشورتی» ناماندن و نامیدن خود عبارت ناقض فی النفس است یعنی خود معنی خود را نفی می کند. «لویه جرگه مشورتی» نه تنها مرادوات دولتداری را نقض می کند، بلکه اصول ثقافت سیاسی جامعه افغانستان را به تمسخر می گیرد. بناءً این جرگه که صرفاً مشورتی است و بدون صلاحیت کامل، حائز صفت «لویه» که معنی جلسه عظمی را می دهد، نیست. علاوه بر مسأله مشروعیت این جرگه و بی اعتنای در برابر مشورت آن، نمایندگان آن هم از تهدید فشار خارجی مصونیت ندارند و زیر فشار اند تا هرچه زودتر به تأیید توافقنامه «امنیتی» رأی دهند. پس معنی جرگه در اهداف آن گنگ است و به عکس.

### تناقضات پیمان «امنیتی»

این پیمان نه تنها دارای عبارات متناقض است، بلکه اهداف آن هم عمداً ناهمگون نوشته شده که استنتاج های ناشی از برداشتهای متفاوت آن زمینه را برای سوء استفاده و بهره برداریهای ناجایز مساعد می سازد. مثلاً، برای امریکائی ها اهداف این پیمان را از بین بردن القاعده معرفی می کنند ولی به افغانها طوری وانمود می کنند که این پیمان به منظور امنیت افغانستان روی دست گرفته شده تا در صورت خروج قوای امریکائی از بازگشت دوباره طالبان بر روی صحنه سیاست جلوگیری کند. برای امریکائیان آن را به نام یک پیمان نظامی متمم ضرورتهای قوای امریکا یا (Status of Forces Agreement) معرفی می کنند، ولی بالای افغانها آن را به نام توافقنامه امنیتی افغانستان می فروشند. آن که هم به میخ می زند و هم به نعل، آخر به پای خود می زند.

ولی از همه مهمتر این که مندرجات این پیمان از یک طرف عملیات نظامی را در چهارچوب انسجام و همکاری نزدیک بین قوای افغانستان و امریکا توجیه می کنند و از طرف دیگر نظامیان امریکا را از اطاعت به قوانین افغانستان معاف ساخته از حاکمیت قانون مصونیت می بخشند. در شرایط مسلط بر افغانستان تحت اشغال تعاملات و روشهای ضد کرامت انسانی مثل سوختاندن و قطع کردن اعضای بدن و اهانت به اجساد رزمندگان جنبه های تخلف صریح از تحریمات توافقنامه های ژنیو است؛ و اگر روش و روند دوازده سال گذشته را مصداق ادعا قرار دهیم احتمال وقوع ارتکاب چنین جرایم در آینده بیشتر خواهد بود. بناءً نقض حاکمیت قانون و سلب صلاحیت محاکم افغانستان که متضمن بخش عدلی امنیت مردم در چنین موارد است به هیچ منطقی به منفعت افغانستان بوده نمی تواند.

### خدعه در قیاس اقتراحی

تبلیغات آمیخته با افواه، ترس، و تهدید طوری گسترش داده می شوند که اگر امریکا و ناتو در افغانستان موجودیت نظامی و پایگاه نداشته باشند، القاعده و طالبان دوباره به قدرت می رسند. این پیشفرضها به دلایل ذیل نادرست اند: اول - هر مخالف موجودیت قوای خارجی در افغانستان را عمداً «طالب» می پندارند، که چنین نیست.

دوم - در این استدلال «دایهٔ مهربانتر از مادر» سازش با بیگانه را بر مصالحه با دوست رجحان می دهند. یعنی مردم افغانستان باید به بیگانه تسلیم شوند ولی بین خود نساژند. عجب کاسهٔ داغتر از آش.

سوم - از راه تبلیغات سوء ذهنیتها را به سوی یک قیاس اقتراحی سوق می دهند یعنی این که چون خروج قوای شوروی باعث ظهور طالبان گردید، پس خروج قوای امریکائی از افغانستان هم باعث ظهور دوبارهٔ طالبان می گردد.

حقیقت امر این است که در تسلسل علت و معلول وقایع سه و نیم دههٔ اخیر افغانستان، که هر رویداد علت و واقعهٔ مابعد آن بوده می تواند، هیچ ثبوتی در دست نیست که خروج قوای شوروی و ظهور طالبان را علت و معلول مستقیم پندارد. تسلسل وقایع را مشاهده فرمائید: ۱- کودتای کمونیستی و اشغال روس، ۲- خروج قوای شوروی، ۳- حکومت داکتر نجیب، ۴- حکومت اتحاد سمت شمال، ۵- ظهور طالبان.

پس واقعهٔ اول یا دوم علت مستقیم واقعهٔ پنجم بوده نمی تواند. در مدت بیشتر از هفت سال بین خروج قوای شوروی در فروری ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۵ و سقوط حکومت سمت شمال در ۱۹۹۶ طالبان مطرح نبودند. در نتیجهٔ اختناق، بی بندوباری، سیاستهای تعصب اندوده و بیکیفایتی حکومت سمت شمال در برابر ملوک الطوائفی مسلط که تمامیت ارضی افغانستان را در معرض تجزیه قرار داده بود جنبش طالبان قوت گرفت. بناءً علت ظهور طالبان فساد اداری و اخلاقی داخلی افغانستان بود نه خروج عساکر شوروی.

در نهایت عده ای ناخود آگاه و یا به اثر ترغیب اشغالگران کشور در قیاس اقتراحی اصول علت و معلول را خلاف تسلسل وقوع آن بر وقایع تاریخ تحمیل کرده از وهم و ترس آن مردم را به قبولی اسارت رسمی ترغیب می کنند.

### نیرنگ جهانی از دیدگاه جهانی

دیدگاه های هویتمرکزی ما در تفوقگرائی کاذب آغشته، در تنگ نظریهای قومی لسانی و تلقینات ذهنی سیاسی کشور خمود و جمود مانده اند. درک درد وقایع سه و نیم دههٔ اخیر بر ما محنت می گذارد که مسایل را از دیدگاه جهانی وسیعتر بررسی کنیم تا در فراخنای آن نیرنگهای طراحان سیاست جهانی را ببینیم که چگونه بازیهای وقایع منطقه و جهان را همواره بر محور منافع خود می چرخانند. آنها برای انحصار قدرت جهانی لزوماً کشورهای کوچک را متکی، مستعمر، و مشتری اسلحه و مهمات نظامی خود نگه می دارند که خود مستلزم درگیریهای نظامی قابل پیشبینی می باشند. اگر احیاناً بین قوای متخاصم صلحی به میان می آید که منجر به تورم و تراکم مهمات و اسلحه استعمال نشده شود، دسپاسی را روی دست می گیرند تا تخریب اسلحهٔ استعمال نشده و تضعیف دولتهای مربوط آن را تضمین کنند.

در منطقهٔ آسیای جنوبی غربی اقلاد دو بار شاهد چنین قضیه ای بودیم. بعد از متارکهٔ ایران و عراق باید ذخایر اسلحهٔ عراق را نابود و توانمندی سیاسی آن کشور را ضعیف می ساختند. همچنان بعد از خروج قوای شوروی اسلحه و قوتهای جنگی افغانستان را باید تضعیف می کردند. ولی مدعیان بی بصیرت زعامت کشور در دام خودنگری، منافع شخصی را بر منافع کشوری ترجیح داده جهل را عوض جهد گزیدند و کشور را به خاک و خون یکسان کردند.

بعد از خروج قوای شوروی عساکر و قطعات نظامی تحت ادارهٔ داکتر نجیب آمادگی خود را برای پیوستن با قوای مجاهدین نشان دادند. احتمال به وقوع پیوستن این مأمول افغانستان را به حیث یک قدرت نظامی منطقه در می آورد چون از نگاه تاکتیکیهای نظامی قوای مسلح، مهارتهای چریکی مجاهدین، و روحیهٔ فتح و ظفر آزادی خواهی افغانستان در مقایسه با کشورهای منطقه لاجرم دارای قوای مجرب و مجهز می بود. ولی برای افغانستان مجهز و مجرب هم در مذاکرات سیری بابکال دسپاس شوم روی دست گرفتند که باید در سه بخش عملی می گشتند:

۱- به منظور تضعیف روحیه ظفرمندی مجاهدین در اثر تشویق و ترغیب سفیر امریکا در پاکستان بهترین رزمندگان مجاهدین را بدون تیاری به یک حمله واقعاً انتحاری به سوب کمر بند های ماین گذاری شده دور میدان هوایی جلال آباد سوق دادند. در نتیجه نه تنها بیش از ۱،۸۰۰ تن مجاهد دلیر افغان در یک شب به خون غلتیدند، بلکه این شکست بی سابقه و فاحش به روحیه مجاهدین صدمه جبران ناپذیر وارد کرد.

۲- برای جلوگیری از پیوستن نظامیان حکومت داکتر نجیب با قوتهای مجاهدین همزمان چند عسکر بیچاره حکومت کابل به شکل مرموز کشته شدند و اجسادشان را در بوجی ها انداخته سر راه تورخم گذاشتند. افشاء و تکثیر خبر این عمل فجیح در مطبوعات و اتهام آن بالای مجاهدین توانست تا مدتی از پیوستن قطعات نظامی با مجاهدین جلوگیری کند.

۳- برای تضعیف بنیادی افغانستان فاتح و قهرمان زمینه جنگ داخلی را آماده ساختند. به بهانه این که اقلیتهای قومی لسانی باید حقوق خود را از راه مذاکره نه، بلکه به زور اسلحه از اکثریت به دست آورند، ذهنیت «اقلیتهای محروم» را به گونه اقلیتهای نژادی غرب ترویج کردند و گروه های قومی لسانی را در تشکیلات ملیشایی مسلح ساخته به ضد پشتونها گماشتند. به این ترتیب خشم دشمنی با روسها را به دشمنی با پشتونها منتقل ساختند. در نتیجه همسنگری مجاهدین مدافع اسلام به جبهه گیری برادرکشی مدافعیین هویت های قومی لسانی تبدیل گردید. ذهنیت نفاق آغشته با تعصبات قومی لسانی زیر نام اتحاد سمت شمال و بعداً ائتلاف شمال از سطح گروهی به بخش های قوای نظامی کشور کشانیده شد و مسأله افغانستان فدرالی را مطرح کردند که البته بعد از انحصار قدرت سیاسی آن را قسماً نادیده گرفتند.

سر انجام مؤثریت همین پلان شوم باعث شد که امریکا هم در زمان تهاجم بالای افغانستان از همینها استفاده کند چون (به استناد باب و دورد ژورنالیست امریکائی) می دانستند که کدام گروه «راهبران» حاضر اند ناموس وطن را در بدل پول بفروشند.

### پیشبینی احتمال آینده در پسمنظر تاریخ

یکی از طُرُق وادار کردن نمایندگان جرگه ترسانیدن آنهاست از بازگشت طالبان. ولی مسأله قابل تشویش ظهور دوباره طالبان نیست، بلکه ظهور دوباره حکومت اتحاد سمت شمال است با خصلت ها و خصوصیتهایی که مردم از دست انارشیزم قانون جنگل آنها به طالبان قرون وسطا پناه بردند. مروری بر وقایع قبل از ظهور طالبان می کنیم.

حکومت اتحاد شمال متشکل از ناراضیان اقلیتهای قومی لسانی همواره از رکود و پیشرفت بطی اقتصادی حکومت های سابق شاکی بودند، ولی صفحات تاریخ افغانستان ثمره کارروایهای اینها را تنها بر حسب این وجیزه توجیه کرده می تواند: «دو دزدی خری باهم دزدیدند سرتقسیم آن باهم جنگیدند». برخی از این «راهبران» زمامدار شهر کابل را به گونه برلین چند تقسیم کردند، عده ای نواحی مختلف شهر مثلاً هزاره نشین و پشتون نشین... را تحت حملات اسلحه سنگین قرار دادند و پایتخت را به شمول آبادات تاریخی آن به ویرانه زار تبدیل کردند. کشتن بیش از ۶۰ هزار شهروانشین پایتخت، مجبور کردن بیشتر از یک پنجم نفوس آن وقت شهر کابل به مهاجرت، سرقت دسته جمعی شبانه مغازه ها و سرایهای کابل،... در زمره «خدمات» شان به جامعه افغانستان به حساب می آیند. در دوران زمامداری اینها کس سنگی را سر سنگ نگذاشته، مگر آن که به غرض پرتاب کردن بر فرق همدیگر بوده باشد.

ولی بزرگترین «خدمت» زمامداران اتحاد شمال این است که به تشویق کشور های همسایه طرح افغانستان فدرالی را روی دست گرفته حکومتهای مستقل ملوک الطوایفی را در چند ولایت کشور تشکیل دادند.

به تقلید از نازیهای المان «پاکسازی نژادی» را اول در بعضی نواحی کابل تعمیم کردند، و بعداً در ولایات تحت سلطه خویش به تقلید از نژادپرستان افریقای جنوبی و اسرائیل برنامه های «پاکسازی نژادی» را در شمال کشور روی دست گرفته پشتونها را به زور اسلحه از مزارع و منازل شان بیرون رانده داراییهای شان را غصب کردند. این روند هنوز هم

به سطح خفیف تر در مناطق پشتون نشین شمال افغانستان جریان دارد. خلاصه این که حکومت سمت شمال جنگ های داخلی افغانستان را از سطح تشریک مساعی و تقسیم قدرت به مرحله خطرناکتر آن یعنی تصاحب و تصرف ملکیت و دارای مردم کشانیدند.

شرح اینچنین وقایع با خون دیده بر رخ رنجیده مسکونین مظلوم شهر کابل و بعضی ولایات نوشته شده، ولی چون تصایر آن برای بهره برداری سیاسی مساعد و مناسب نیستند آن را روی صفحات تلویزون نمی بینیم. در عوض کشتن کرّیه و وحشیانه یک زن را در محضر عام هزار بار دیده ایم لیک هزاران واقعه به مقیاس وحشت، دهشت، و کراهت بیشتر از آن را حتی یک بار هم ندیده ایم.

درست در همین مقطع زمانی که کارد به استخوان رسیده بود طالبان ظهور کردند و مردم علی رغم ذنیتهای قرون وسطائی شان به آنها پناه بردند. بیشترین انتقادات مردم از طالبان با مرادۀ خشن آنها با مردم و سلب آزادیهای مدنی و تعاملات عرفی جامعه افغانستان بود که ذنیت های منجمد و کهنه طالبان پذیرای آن نبود. در انتقادات در این موارد توافق نظر کامل موجود است و هیچ گنجایش برای چون و چرا نیست، ولی برای این که حرمت انصاف را به جا آورده باشیم، این را هم باید بگویم که تنها طالبان بودند که دامن ملوک الطوائفی قرون وسطائی را از افغانستان برچیدند و تمامیت ارضی افغانستان را تضمین کردند. طالبان آن زمان دزدان آزادیهای مدنی بودند ولی دزدان حرمت و ناموس مملکت، مصونیت مردم، و تمامیت ارضی افغانستان نبودند.

پس بهترین راه جلوگیری از ظهور دوباره طالبان برقراری حکومت پاک نفس و حاکمیت قانون است، نه ادامه اشغال قوای خارجی.

برخورد ما با چنین وقایع معمولاً از موضع تنگ نظری است که از هویت های قومی لسانی ریشه می گیرند. تا زمانی که اینچنین اعمال شنیع را به قوم یا گروهی منسوب نساخته ایم وجدان انسانی ما از شنیدن آن شرم می کند و پایه ایمانداري و ستون عقیدت ما به شدت تکان می خورد؛ ولی به مجرد این که ارتکاب این اعمال زشت به قومی یا گروهی نسبت داده می شود، عده ای به دفاع می خیزند و هزاران ناسزا نثار آنانی می کنند که زبان انتقاد گشوده اند. پس رنج وجدان را در جوهر انسانی و اعتقاد اسلامی می پذیریم، ولی از هویت قومی لسانی خود سرسختانه دفاع می کنیم، ولو بی لزوم هم باشد. این واقعیت نمایانگر فاصله طویلاً بین اعتقاد شخصی و تکامل تفکر عده بیشتر از ما است که به نحوی در داستان لغزش پا در یخبندان توجیه می گردد.

## لغزش پا در یخبندان

بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن (مثنوی معنوی)

در شام یخبندان کابل مردی در کوچه می لغزد و می افتد و «آخ» صدا می کشد. مردم از هر طرف فوراً به سوی او می روند. وقتی که به سر او می رسند به چهره رنجیده او می نگرند و می بینند که کی است، از کجاست، و... در لحظات تأمل معلق دویی و دودلی بر چهره های شان نقش می بندد و عباراتی در ذهن بعضی و بر زبان برخی تبارز می کند که از دگرگونی جهان دگرگون شان حکایت می کند:

۱- خدام کیس، به مه چی.

۲- بانینیش اوغان غول رأی خوده سی (ل) نمیکنه.

۳- ای هزاری تغائیس سر سختس بلام نه زدیش.

۴- مه خو ملا نصرالدین نیستم که از غم ای چپکی نئی اولادا ره انتظارار بأم.

۵- ای پنجشیری لوده فرق کو و کوچه ره نمیفامه.

۶- ای کابلی بیغیرته سیکو، بلا زدیش، ایتو افتیده تو بگوئی مُرده.

۷- ولا ای اوندو ره بییی، خُدام روی خوده شسته یا نی، مه بروم که نمازیم قزا نشه.

۸- کاکاجان چرا، چی شد؟ پاییت اوگار شد؟ مره دست ته، تکیسی ره برییت صدا کُئم...

از استعمال کلمات رکیک و پوستکنده معذرت می خواهیم و منظور تدریس مشروعات است، نه تندیس مکروهات. تنها چیزی که در این داستان خیالی است مبالغه آن است، در غیر آن داستان نقد حال ما افغانها است. حتماً خوی خانوادگی، ذهنیت ثقافتی، و تجربه وطنداری ما با برخی از این عبارات آشنائی دارد. نبض بیان، لحن لهجه، و سجع کلام هر عبارت به شیوه ای با احساسات اندرونی ما بازی می کند و به نحوی هویت های تحت شعوری را در شوخیهای لفظی رسوا می کند، و به ما می فهماند که ذهنیت های پذیرای این ناملايمات، ولو به مزاح، منعکس آگندگی هائیت که ایمانداری ما را مورد سؤال قرار می دهد و وجدان آگاه را به لرزه می آورد. ولی اگر این داستان به سبب خیالی بودنش باورکردنی نیست، آیا بی تفاوتی ما در برابر جنایات جنگی که در قصابات کشور از طرف قوتهای متخاصم درگیر صورت می گیرد باورکردنی است؟ پس در بیفتاوتی ها تفاوت نیست، تفاوت در بیفتاوتی ماست که آن یکی را روا می داریم و آن دیگری را ناروا. در هر لحظه ای که سر به گریبان فرو می بریم و با قلب تقابله می کنیم، فرشته نجات روح منتظر است تا ببیند که آیا ما در آگاهی تازه بیدار می شویم، یا هنوز هم به خواب خرگوش هستیم یا به خواب خر «گوش» هستیم.

این داستان خیالی بیانگر این حقیقت است که ما در انسانیت برای همدردی دور هم جمع می شویم ولی در حیوانیت دربی تفاوتی از هم متفرق می شویم. بر حسب مقوله عربی: «لَمَّا الْفَرَحُ يُشَارِكُ الْجَمِيعَ، الْفَرَحُ يَزِيدُ، لَمَّا الْحُزْنُ يُشَارِكُ الْجَمِيعَ، الْحُزْنُ يَنْقُضُ» یعنی مسرت ما با دیگران افزایش می یابد و غم ما با دیگران کاهش می یابد. بناءً در رابطه داستان عکس العمل آنی و فوری ما مظهر هویت خداوند اندرونی ما است که با درد هر زنده جان همدرد و با نوایش همنوا است چون در کُلیت او مفاهیم خود و بیگانه نمی گنجند. او آه هر حی را قیوم است و در اهتزاز هر «آخ» عبارت کامل «آخ! خدایا به دادم رس» را می شنود. در این حال آنی خداوند اندرونی ما بی تأمل برای التیام و دفع خطر با پای ما قدم می بردارد و به دست ما عمل می کند. سرشت انسانی/حیوانی ما هم این فوریت را درک کرده عکس العمل آنی نشان می دهد چون خطر به دیگران را ضرر به خود می انگارد. ولی لحظات تأمل ما را به بُعد «زی» و زیست حیوانی می کشاند که در عقالة عقلانیت حافظ سلامت خود است، و تدبیر و تحلیلش در تبعیضات و منیتهای بر محورهای هویت فرقه، قوم، لسان، دیانت کاذب و غیره می چرخد. این دام بلای بی تفاوتی است.

تو کز محنت دیگران بی غمی      نشاید که نامت نهند آدمی      (گلستان سعدی)

### تفکیک منافع و مداخله در سیاست ترس و تهدید

دسیسه دیگر ترساندن مردم افغانستان و نمایندگان آن اینست که اگر امریکا و ناتو در افغانستان پایگاهها نداشته باشند، ایران و پاکستان افغانستان را اشغال می کنند. یعنی برای این که گرگان ایران و پاکستان بره افغانستان را ندرند و نخورند، این بره بیچاره افغانستان باید امنیت خود را از امریکای قصاب کرد به دست بجوید. عجب مردم گوسفندی! خیلی مهم است که تفاوت بین منافع کشورهای همسایه و مداخله کشورهای همسایه در امور افغانستان را از هم تفکیک کنیم. کشورهای ایران و پاکستان حتماً در افغانستان منافی دارند، و به عکس آن. سیاستهایی که تمامیت ارضی افغانستان را متأثر می سازد، مثل اشغال شوروی، این دو کشور همسایه از نگاه حفظ منافع حیاتی شان بی تفاوت نبودند. اکثریت افغانها هم به «مداخله» آنها لیبیک گفتند چون تجاوز ابرقدرت شوروی هر سه کشور را به گونه مشابه تهدید می کرد. این قیاس در قسمت تهدیدهای ابرقدرت امریکا در برابر این سه کشر همچنان صدق می کند.

ولی مداخله ایران و پاکستان در امور (داخلی) افغانستان به گونه ای که سرنوشت کشور ما را بر محور بنیادهای کشورهای همسایه بچرخانند قابل تحمل نیست. برای جلوگیری از این گونه مداخلات افغانستان به حکومتی ضرورت دارد که متکی به خود باشد. زیرا اتکاء به هر حکومت دیگر استقلال کشور را برای تصمیم گیری در حفظ منافع کشور نقض می کند، مثل حالت جاری فعلی که خود حیثیت مداخله را پیدا کرده. زیر فشارگرفتن مقامات دولتی افغانستان از طرف امریکا به غرض تائید پیمان «امنیتی» که منافع امریکا را تضمین می کند ولی منافع افغانستان را مشروط به شرایط زمان می گذارد مداخله صریح است. وضاحت استدلال بر این امر منافقت و ضعف منطقی این ادعا برملا می سازد: یعنی این که مداخله صریح و آشکار امریکا را باید در امور کشوری خود قبول کنیم تا از مداخله احتمالی ایران و پاکستان در آینده جلوگیری به عمل آید.

می بینیم که این پیشقراولان آزادیهای بشری و مدافعان حقوق بشر و پرچمداران دموکراسی مردم افغانستان را سزاوار هیچ کدام این محسنات تمدن بشری نمی دانند. در افق ذهن آنها استقلال و خودمختاری مردم افغانستان قطعاً مطرح نیست، چون از فحواي استدلال شان روشن است که افغانستان باید حتماً تحت اشغال دیگران باشد و یگانه حق انتخاب شان باید میان دو نوع اسارت باشد، یا بردگی استعمار نوین جهانی، یا غلامی استعمار یون منطقه. ولی حفظ کرامت انسانی لزوماً یک انتخاب دیگر را هم به افغانها می دهد و آن انتخابیست بین مرگ یا آزادی.

### دیده درانی در پیمان موش و پشک

توافقنامه «امنیتی» بین افغانستان و امریکا به دلایل فلسفی و منطقی تحمیل مساوات بین دو نامساوی منکوب است. در تاریخ بشریت هرگز قرارداد نامتوازن به نفع عضو کم توان آن نبوده است. این یک امر مسلم و ثابت است که قدرتهای جهانی منافع جهانی دارند و سیاست های خود را در توازن روابط چند جهتة شان با در نظر داشت شرایط متحول و متغیر زمانی عیار می سازند و در صورت لزوم کشورهای کوچک را مثل پیاده های شطرنج قربانی مواضع بُرد و باختهای سیاسی خود می سازند.

تأکید بالای ارزشهای ناهمگون و اصرار بالای منافع متفاوت این پیمان را غیرقابل تعمیم می سازد. و این تناقض هم در تاریخ معاصر و هم در متن وقایع جاری مشهود است. شصت سال پیش حکومت وقت افغانستان کوشید با امریکا روابط نزدیک سیاسی داشته باشد تا از سایه تأثیرات ایدئولوژیک و اقتصادی همسایه شمالی خود در امنیت نسبی قرار داشته باشد. سردار محمد داوود صدر اعظم افغانستان شخصاً برای تأسیس و تحکیم این رابطه به امریکا سفر کرد. ولی محض این که امریکا پاکستان و ایران را برای توازن رقابتهای سیاسی دوران جنگ سرد مناسبتر و مساعدتر یافتند افغانستان را عملاً به روسها واگذار شدند و کشور نهایتاً در حالت بی دفاع در معرض هجوم شوروی قرار گرفت. افغانستان همچنان با شوروی در یک پیمان نامتوازن دیگر تحت اثرات ناگوار ایدئولوژیک، سیاسی، و اقتصادی شوروی قرار گرفت تا آن که روسها آن را بلعیدند. و امروز همان امریکائی که افغانستان را یک بار در میدان رقابتهای سیاسی تنها گذاشته بود تقاضای یک پیمان نامتوازن دیگر می کند. و این درست در حالی که علایم بهبود روابط آن بار دیگر با ایران در شرف بهبود است. ولی آیا سیاسیون افغانستان این درایت را صاحب اند که بینش و فراخنای سیاست جهانی را درک کرده آزموده را نیازمایند؟

آیا درک این واقعیت مشکل است تا بدانند که امریکا برای دفاع افغانستان از همسایگانش پایگاه نمی سازد بلکه برای قبضه بر منابع طبیعی سرشار منطقه پایگاه می سازد. اثبات این ادعا شواهد روشن دارد. پاکستان چندین بار بالای قلمرو افغانستان تجاوز نظامی کرد، ولی امریکا از کشور هم پیمان خود یعنی افغانستان هیچ دفاع نکرد چون منافع افغانستان برایش ارزش دفاعی نداشت و ندارد. تشویش امریکا از مداخله احتمالی آینده پاکستان آن وقت اعتبار می

داشت که امریکا به حملات صریح پاکستان به قلمرو افغانستان در همین سال جاری اقلأ یک احتجاج می فرستاد. پس اگر صداقت معیار اول هم پیمان بودن باشد، حکومت امریکا حائز آن نیست. در واقع توافقنامه بین دو قدرت نامساوی مثل افغانستان و امریکا به قرارداد بین موش و پشک می ماند که با هم عهد می بندند تا حق داشته باشند از جان همدیگر فقط یک لقمه را خورده بتوانند.

در ساحة عمل هم در این دوازه سال مردم مظلوم افغانستان سنگینی جنایات ناقض همه حقوق بین الدول را از نظامیان بی بندوبار امریکائی متحمل شدند، ولی آیا از سران نظامی و سیاسی امریکا به جز عفوهای میان تهی مکرر چیزی بیشتر شنیده اند؟ حتی در موارد قتل اطفال در کمر نظامیان امریکائی عفو خود را بی شرمانه در لفافه گریز از مسؤولیت قضیه اظهار کردند. علی رغم آن که شهادت مکرر مردم که قتل عام پنجوائی از طرف یک دسته مست و خودسر افسران امریکائی انجام شد، نه یک فرد تنها، ولی امریکائیا برای سهولت همه آن جنایات را منحصر به یک فرد ساخته و احتمالاً او را هم سر انجام به بهانه چون «خلل دماغ» معاف خواهند کرد. هیچ کدام از دست نشانندگان بر اریکه قدرت در افغانستان طالب تحقیقات جدی در این جنایات و امثال بی شمار آن نشده اند.

### مسؤولیت افغانها در غرب

اگر اصول دموکراسی عالم شمول اند و رعایت احکام آن وجبیه اخلاقی و مدنی علمبرداران دموکراسی است، پس باید امریکائیا از تممیل رنج، زجر، مشقت، و شکنجه بر رعایای ملکی افغانستان به همان اندازه اجتناب کنند که قوانین دموکراسی امریکا آن را در مورد مردم امریکا ناجایز شمرده اند. جمهوریت امریکا مشعلدار دموکراسی جهانی بوده می تواند مشروط بر آن که به کرامت انسانی همه انسانهای روی زمین به تأیید قران و تضمین اعلامیه حقوق بشر وقع گذارند.

جنایاتی که از طرف برخی از نظامیان امریکائی در کشورهای تحت اشغال شان مثل عراق و افغانستان صورت می گیرند نه تنها مجوزات منشور موسسه ملل متحد و اعلامیه حقوق بشر را زیر پا می کنند، بلکه با روحیه و مندرجات قانون اساسی امریکا و ده ضمیمه اول حقوق مدنی آن در تناقض است. بناءً تابعین افغانی الاصل امریکا که به حمایت قانون اساسی امریکا حلف وفاداری یاد کرده اند مسؤول اند تا مؤسسه جمهوریت را از تهدید امپال امپریالیستی انارشیستهای بی بندوبار در آمان نگهدارند و نگذارند جمهوریت را جامعه امپراتوری بر تن کنند.

افغانها نباید بگذارند که در غفلت همرنگی و همدری همدیگر منافع شان را دیگران تعیین کنند و هویت های شان را دیگران تعریف کنند. در چند دهه اخیر هر قدرت اشغالگر خارجی قوم یا قبیله همدست خود را تعیین و تشخیص کرده به ضد دیگران به جنگ گماشته اند و هر گروه مقاومت را اشرار، تروریست، یا طالب خوانده اند تا «تفرقه اندازند و حکومت کنند». بعضی از وطنداران ما دربی تفاوتی شیوه «خود کش بیگانه پرست» گزیده اند. لیک رفتن به این بیراهه را پیشینان ما راه ترکستان خوانده اند که در آنجا کوهیست به نام قبادیان و کتیبه ای که عاقبت عقابی را چنین بنموده:

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست	از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست
بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت	امروز همه روی زمین زیر پر ماست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی	تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست
زی تیز نگه کرد و پر خویش بر او دید	گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست
حجت تو منی را ز سر خویش برون کن	بنگر به عقابی که منی کرد چه ها خواست

(امیر خسرو قبادیانی)



رهبران و راهبران روی صحنه سیاست افغانستان ناگزیر همین نوحه سرائی کنند چون موجودیت قوای امریکائی متضمن بقای شان است و لی متفکرین و دانشمندان افغان باید دوراندیش و عاقبت سنج باشند و مسؤولانه جوابگوی نسل های آینده باشند و این واقعیت ها را به مردم افغانستان که متکفل مسؤولیت شان هستند با مد و شد تفسیر و تفهیم کنند. افغانها بارها قهرمانی ها و فداکاریهای میدان جنگ را بر سر میز مذاکره از دست داده اند. شرم است که از نام گندمک و دیورند عار کنیم ولی در سر خیال تکرار کنیم. باید از تاریخ درس عبرت گرییم و اقلأ همین یک بار در غفلت و سهل انگاری نسلهای آینده کشور را در اسارت شرایط یک عمل انجام شده، نگذاریم.

### شال و چادر و دستار

در زمان قیام هرات که قوای روسی و خلقی/پرچمی آزادیخواهان را با اسلحهٔ ثقیل می کوبیدند و هراتیان در خون می غلتیدند، مردم شهرهای دیگر کشور در بی تفاوتی ناظر احوال بودند. مردم هرات به مشران قندهار چند پارچه شال و چادر «تحفه» فرستادند تا آنها را در بی تفاوتی شان به رسم طعنهٔ نامردی بشرمانند. از آن مقطع زمانی به بعد مردم قندهار به جهاد برخاستند و قوای کمونیستی را چنان شکستهای پیاپی دادند که وزیر دفاع شوروی خود به افغانستان آمد تا عملیات نظامی را در مرکز مقاومت در قصبهٔ «ناگهان» از نزدیک رهبری و تماشا کند. برای جنرال شوروی تعجب آور بود که چرا قشون سرخ شوروی با شهرت برگشت ناپذیری جهانی اش قصبهٔ ناگهان، این ویرانه زار محض را تسخیر کرده نمی توانند. یکی از مشاورینش به او گفت: در روز منطقه کاملاً در تصرف ماست ولی شبانگهان حتی مرده های شان از گور می خیزند و بر سر ما می ریزند.

محرک انگیزهٔ قیام قندهار همان چند شال و چادر هراتی بود که آتش افغانیت آنها را چنان مشتعل ساخت که تا هنوز هم به شدت می سوزد. پس نباید شجاعت مردم قندهار را در اقتران تنفر خود از طالبان آغشته کنیم و نادیده بگیریم. وقت آن است که مردم قندهار به کابل شال و چادر بفرستند، اما به استثنای آن سه زن که به سبب احتجاج از جلسه خارج ساخته شدند و چادرهای شان حیثیت بیرق وقار و مردانگی را حاصل کرده و ارواح ملالی ها را در زیر خاک میوند شاد ساختند.

آنهایی که طرفدار تداوم حضور قوای امریکا در افغانستان اند از مردم پنجوائی نظرخواهی کنند. جنایاتی که در پنجوائی و قصبات بی شمار ولایات جنوب افغانستان به وقوع پیوسته تجاوز بالای ناموس وطن است و درک واقعیت آن نباید تنها در قرینهٔ افغانیت محسوس باشد، بلکه تهییج آن را باید در آگاهی وجدان انسانی خود حس کنیم. جنایاتی از قبیل پنجوائی قندهار و میلای ویتنام باید به خاطر احیای حیثیت انسانی بر ضمیر جامعهٔ متمدن جهان سنگینی کند. بر محکمهٔ جنایات بین المللی هالند است تا نگذارند نظامیان امریکائی ارتکاب چنین جرائم شنیع را در لفاقهٔ تبلیغات سوء اشغالگری در زمرهٔ فعالیتهای تروریستی قلمداد کرده، نادیده بگیرند.

### پیشبینی عواقب ناگوار: از پایگاه تا دستگاه

واضح است که در پایگاههای (نظامی) مجوزه و دستگاههای (فساد اخلاقی) پای و دست افغانها را از پشت می بندند. احتمالاً چشم عده ای از نمایندگان را خلعت خان دوخته مشتاق اند هرچه زودتر کلید را تسلیم امریکائیان کنند. ولی آیا اینها از احوال کشورهای که در آن پایگاههای امریکا محیط و ماحول را در بی بند وباری مطلق به فساد اخلاقی آغشته خبر دارند؟ آیا از فواید پایگاههای امریکائی از مردم آن حوالی پرسیده اند که برای شان تعریف کنند؟

امریکا از اوکیناوا تا جاپان تا کوریای جنوبی، از فلپین تا گوام، تا تایلند... بیشتر از ۸۰۰ پایگاه در کشورهای خارجی دارد ولی عساکر امریکائی از تابعیت قوانین مدنی این کشور ها معافیت و مصونیت کامل دارند. سؤال در اینجاست که

حکومت امریکا که در خاک خود حاکمیت قانون را شرط تعظیم به اخلاق سیاسی و تسلیم به ایجابات یک جامعه متمدن می‌داند، چرا در کشورهای خارج برای عساکر خود از تابعیت این امر معافیت می‌خواهند؟ آیا همین معافیت از اطاعت قانون نیست که به غرور نظامیان امریکائی جامعه رسمی انارشیزم می‌پوشاند که در نتیجه اینها مردم جوامع دیگر را به جمع خس و خاشاک می‌انگارند و با آنها مرادۀ وحشی و فحشی می‌نمایند؟

حکومت امریکا به این حقیقت واقف است و می‌داند که عساکر شان جرایمی را مرتکب می‌شوند که در هیچ محکمۀ دنیا قابل دفاع نیست. پس عوض آن که جلو این بی بندو باری را بگیرند، از حکومت های تحت قبضۀ خود تقاضای معافیت و مصونیت از قانون می‌کنند.

تعداد بیشمار عساکر امریکا به تکلیفهای عصبی مبتلا هستند. روزانه اقلأ ۲۲ عسکر بازگشته از جبهات عراق و افغانستان دست به انتحار می‌زنند (کارشناسان امور صحتی تعداد کامل انتحاریون را بیشتر از این می‌دانند). علاوه بر تعدادی زیادی از اینها که به قتل و جنایت بی بندوبار در عراق و افغانستان عادت کرده اند، مرتکب قتل اولاد و عایله خود شده اند. احصایه نشان می‌دهد که جرایم اخلاقی و قتل در شهرهائی که در جوار قشله های عسکری قرار دارند بلندتر از شهر های دیگر امریکا است. تعدادی از بازگشته های خدمت عسکری که با استفاده از سوابق نظامی شان شامل «خدمت» پولیس گردیده اند مرتکب جنایات علیه مردم ملکی امریکا خاصتأ اقلیتهای نژادی گردیده اند. محاکمۀ چند تن از نظامیان سابق که به وظایف پولیسی اشتغال ورزیده اند همین اکنون به جرم قتل در شهر فُلرتن کالیفورنیا در جریان است. ناظرین علت از دیاد این جرایم را ناشی از این می‌دانند که وزارت دفاع امریکا معیارهای کفایت استعداد درخواست کنندگان خدمت عسکری را خاصتأ در رابطه با سوابق جرمی شان پائین آورده تا توانسته باشند تعداد بیشتر جوانان را استخدام کنند. در واقع همینها هستند که مرتکب اعمال شنیع و رکیک و جرایم اخلاقی در عراق و افغانستان گردیده اند و به آمال دموکراسی و یونیفورم و بیرق امریکا خیانت می‌کنند.

نمایندگان جرگه که مشتاق تأسیس پایگاههای امریکا در قصبات و ولایات شان هستند باید از سوابق پهره داران آیندۀ خود باخبر شوند و بدانند که علت اصلی پافشاری امریکا برای حصول معافیت از حاکمیت قوانین افغانستان برای عساکر شان چیست؟ اگر از شرایط جامعه امریکا خبر ندارند، اقلأ به پنجوائی سری بزنند تا مبدا که از باران برخاسته زیر ناوه خزیده باشند. یا لااقل روش و روند دوازده سال اخیر را در قصبات جنوب افغانستان مرور کنند تا بدانند که آیا آزمودن آزموده مصلحت است یا نه:

به هر رنگی که خواهی جامعه میپوش      من از قد خرامت می شناسم

### استعمار موجبات ضرورت اشغال خود را خود ایجاد می کند

استعماریون برای مدلل نمایان کردن تجاوز و اشغال قلمرو دیگران اسباب تحقق بخشیدن آن را ایجاد می کنند تا به اعمال خود در نظر دیگران مشروعیت ببخشند. به چند مثال می پردازیم:

انگلیسها در افریقای جنوبی اقوام همزاد و هم کیش را که زندگی نسبتأ صلح آمیز داشتند به ضد یک دیگر به جنگ گماشتند و با استفاده از نزاع ایشان سرزمین شان را اشغال کرده کشور رودیشیا نامیدند. در رودیشیا اقلیت اروپائیهای سفید پوست اکثریت سیاه پوست بومی را در سرزمین خودشان غلام خویش ساختند. بعد از جنگ جهانی/اروپائی دوم که دامن استعمار کهن از افریقا برچیده می شد اقلیت سفید پوست رودیشیا به اکثریت قاطع سیاه پوست آزادی نمی دادند به دلیل این که به زعم اینها سیاه پوستان استعداد اداره و تشکیل حکومت و کفایت آزادی را نداشته، محض انتقال قدرت منطقه را به خانه جنگی و خونریزی مبدل خواهند ساخت. بناءً اروپائیان سفید پوست باید ضرورتاً بر سیاه پوستان حاکم باشند. یعنی شرایطی را که خود به میان آورده بودند دلیل تداوم سلطه بر سیاه پوستان می شمردند.

روسها دلیل اشغال افغانستان را به جهانیان طوری قلمداد کردند که گویا حکومت افغانستان برای دفع یک «جنگ داخلی و تهدید ارتجاع سیاه خارجی» از قوای کشور «دوست» دعوت به عمل آورده. و بعداً هم برای این که ادعای شان تحقق یافته باشد، از راه مسلح ساختن اقلیتهای قومی لسانی و گماشتن آنها به ضد اکثریت کشور، جنگ داخلی را که وجود نداشت مشتعل ساختند. به این ترتیب ضرورت اشغال افغانستان را فراهم آورده می گفتند که موجودیت قوای «دوست» در افغانستان ضرور است تا از «دشمنی» بین گروههای درگیر در جنگ داخلی جلوگیری کنند.

بخش دوم همین صحنه سازی هم اکنون در افغانستان در جریان است. در اثر محرومیت های سیاسی و عدم توازن تقسیم قدرت در حکومت اداره حاکم ناگزیر است تداوم حالت «بار کج» را به زور قوتهای خارجی در حالت عدم توازن نگهدارد. روندهای جنگهای روانی که از طریق آن مردم را از عواقب برگشت «اشرار، تروریستان، القاعده، طالبان، پاکستانیها، ایرانیها...» می ترسانند برای آنست که مردم را «به مرگ بگیرند تا به تب راضی شوند». دست نشانده های امریکا هم همین را نوحه سرائی می کنند که موجودیت قوای امریکا در افغانستان یک ضرورت مبرم است. دلایلی را که دو دهه قبل از چاکران استعمار سوسیالیستی می شنیدیم امروز از چاکران استعمار نوین سرمایه داری بی بندوبار می شنویم.

اگر از فراخنای دیدگاه وسیع و بصیرت دوراندیشی به مسأله نگاه کنیم می بینیم که امریکا خود ضرورت موجودیت و حضور قوای نظامی خود را در افغانستان ایجاد کرده. چون سیاست امریکا در افغانستان سیاست جنگ است، نه مصالحه بین افغانهای برادر، پس تظاهر برای مصالحه صرف یک فریب و «تالچال» بازی شطرنج است به خاطر این که اگر در افغانستان جنگ نباشد بهانه ای برای باقیماندن قوای امریکائی در مواضع قریب به منابع سرشار نفت و گاز و عناصر نادره در آسیای میانه نمی ماند.

بناء برای باقیماندن قوای امریکائی در منطقه حالت جنگ یک ضرورت استعماری است و یک بهانه، ورنه مصارف تریلیونها دالر برای از بین بردن ۸۰ نفر القاعده خیلی گزاف است. و اگر این ۸۰ نفر از بین می روند امریکا بی دشمن می ماند، پس باید دشمن های بیشتر خلق کند. دشمنی افغانها از راه بر انگیزتن احساسات دینی، مذهبی، و ثقافتی شان میسر است، و این کار از راه حملات طیارات بی پیلوت، کشتن اطفال بی گناه، تلاشی بی لزوم منازل در شب، بی حرمتی در برابر اجساد مبارزین، تهدید اصل حرمت ننگ و ناموس و تخطی های دیگر قوانین بین المللی برآورده شده می تواند. ضمناً با بستن در مراجع قانونی برای رفع و دفع شکایات، مردم از ناچاری به دشمنی امریکا برمی خیزند. بدین طریق امریکا برای خود دشمن ایجاد می کند تا دلیل مدافعه با آنها مستلزم تداوم موجودیت قوای امریکائی در آسیای میانه و اشغال افغانستان باشد.

### چه تدبیر ای مسلمانان

مردم افغانستان دونیم صد سال در برابر استعمار غرب و شرق پنجه نرم کردند، آزادی را به خون تن و تاوان سر حاصل کردند و با آب دیده آبیاری کردند، از پی این و آن نرفتند، استقلال و انزوای سیاسی را به بهای پیشرفتهای سطحی و چشمگیر حفظ کردند، در برابر ناملایمات ایام استقامت کردند تا افغانستان مستقل و بیطرف بماند. حیف است اگر همه این دست آوردهای تاریخی را زیر فشار اجانب و محنت دیگران برای حصول خواسته های دیگران با سرنوشت آینده و آیندگان بر باد فنا دهیم.

در سیزده سال اخیر اشغال افغانستان با اشتغال یک پایگاه اختلاس جهانی بیلیونها دالر و بلندترین سطح فساد اداری در جهان معروف گردید. این مبالغ هنگفت می توانست کشور را نمونه پیشرفت اقتصادی، استقرار سیاسی، تعالی تعلیم و تحصیل، و انسجام اجتماعی بسازد، ولی این خیال بود و محال. پس بر حسب وجیزه آزموده را آزمودن خطاست به

صراحت پیشبینی کرده می توانیم که در تداوم اشغال نه تنها تضمینی برای بهبود افغانستان نیست بلکه در نتیجه مسلط ساختن هویت‌های کوچک قومی لسانی بر هویت کلیت «افغان»، افغانستان را بیشتر به سوی متلاشی شدن کشانیده اند. مگر آن که بیدار و آگاه شویم زیرا در اتکاء به همبستگی بین خود به کمک بیگانگان ضرورت نیست، به شرط آن که برادری را بر برتری سبقت دهیم.

در این مقطع سرنوشت ساز تاریخ، افغانستان در چهار راه تصمیم گیری قرار دارد. برسیاسیون و سران و زعمای کشور است تا در مورد از درایت، سنجش، و دوراندیشی کار گیرند، منافع دراز مدت کشور را در نظر گرفته آینده نسل‌های فردا را قربان خواسته های زودگذر و وعده های میان تهی دیگران نکنند، ترس از عواقب ناگوار بجاست ولی ترس از ترس خطرناکتر از آن است. آنهایی که به نمایندگی مردم افغانستان تصمیم می گیرند نباید با نام شان بازی کنند. با ضمیر روشن و وجدان آگاه با خلوص نیت و با شهامتی که خاصه مردم این سرزمین است سنجیده و عاقلانه تصمیم بگیرند و شجاعانه بر آن ایستادگی کنند.

عجله را از آن کار شیطان پنداشته اند که با تدبیر فاصله می گیرد. انگیزه اصلی در این عجله از آن است تا اسرار نیم کاسه زیر کاسه افشاء نشوند. چون تداوم انحصار قدرت مزدوران اجنبی مستلزم حضور بادران اجنبی است، پس فیصله های جرگه چاکران اجنبی که متضمن تداوم اشغال کشور است، به احتمال قوی از راه جرگه های نامشروع با فیصله های نامشروع به اشغال‌های نامشروع مهر صحه خواهند گذاشت. تا آن که به خود آیند و بدانند که چرا از شر شیطان به دامن شیطان پناه برده بودند؛ و از تهدید ترس نه تنها به بیگانگان داوطلبانه قباله داده بودند، بلکه آنها را حقدار و شفعه دار قلمرو کشور ساخته بودند.

بر همه سران و سروران و سرداران و سردمدارانی که ادعای رهبری کشور و نمایندگی مردم را می کنند واجب است تا ثقلت منافع مملکتی بر منافع شخصی و قومی را معیار تصمیم قرار دهند. این هوشدار برای آن است که در چند دهه اخیر افغانیت را بارها به قیمت وفاداری به هویت‌های قومی و اصالت‌های لسانی فروخته اند. مُسَلَّم است که اسرار بالای جز باعث تضعیف کُل می گردد. افغانهای آغشته در این «جزبازی» انفرادیت قومی در واقع هویت افغانی را آن قدر کوبیده اند که اکنون کشور به فقدان «افغانیت» دچار گشته زیرا کُلّیت هویت افغانی در جزئیات هویت‌های قومی لسانی ناپدید گردیده.

خردمند آنکه دیده و دانسته خود را از پس پوستین در آب نیندازد و با دقت متوجه آن باشد که مبادا پوستین در آب خرسی باشد حریص و حيله گر که خود اندر پی شکار است؛ و بداند که در آغوش کشیدن خرس از بهر محبت نیست. از چنگ خرس خلاصی ده ها برابر دشوارتر خواهد بود. به رسم ختام این رساله اندرز داستان شگفت را که شرایط کنونی افغانستان را به بهترین وجه توجیه می کند از زبان حضرت مولانای بلخ تقدیم می کنیم:

به روز سرد یکی پوستین بود اندر جو	به عور گفتم درچه به جو برون آرش
نه پوستین بود آن خرس بود اندر جو	فتاده بود همی بُرد آب جو بارش
درآمد او بطمع تا به پست خرس رسید	به دست خرس بکرد آن طمع گرفتارش
بگفتمش که رها کن تو پوستین باز آ	چه دور و دیر بماندی برنج و پیکارش
بگفت رو که مرا پوستین چنان بگرفت	که نیست امید رهائی ز چنگ جبارش
	(دیوان شمس تبریزی) تمام شد

**یادداشت:**

لازم به یادآوریست تذکر دهیم که از دید ما، کودتای ثور و حاکمیت مزدوران روس بر کشور ما، هیچ ربطی به کمونیزم نداشته است.

اداره پورتال AA-AA